هو العلیم

# مراتب مباهات و چگونگی مقابله با آن

شرح حدیث عنوان بصری ـ اخلاص و ریا ـ جلسه ۹۷

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد
وعلی اهل بیته الطّاهرین و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

وَ إِذَا شْتَغَلَ الْعَبْدُ بِما امَرَهُ اللهَ تَعالی و نَهاه لا یتَفَرَّقُ مِنْهُما الَی الْمِراءِ وَ الْمُباهاتِ مَعَ النّاس **وقتی که عبد به آنچه که خدای متعال او را امر کرده اشتغال پیدا کند و یا آنچه که‌مورد نهی اوست ترک کند** لا یتَفَرّقُ مِنهُما الَی الْمِراءِ وَالْمُباهاتِ مَعَ النّاس **دیگر مجال پیدا نمی‌کند، دیگر آن حال و هوا را ندارد؛ معنی لا یتَفَرّقُ یعنی دیگر اصلًا برایش مجالی نمی‌ماند، حال و هوایی نمی‌ماند، فکری نمی‌ماند که بخواهد با کارهای خودش به مردم فخر بفروشد و مباهات کند، من این هستم ما این‌چنین نماز می‌خوانیم، ما این‌چنین انفاق می‌کنیم، ما این‌چنین با خدای خود رابطه داریم، ما این‌چنین در میان مردم حرکت می‌کنیم، ما این‌چنین به فقراء رسیدگی می‌کنیم، ما این‌طورهستیم لا یتَفَرَّقُ یعنی اصلًا برایش حال و هوایی نمی‌ماند، فکری نمی‌ماند، مجالی نمی‌ماند.**

در مجلس گذشته و جلسه قبل خدمت دوستان عرض شد که مباهات و فخرفروشی به دو صورت ممکن است از انسان سر بزند.

صورت اول: حالتی است که بین انسان با افراد دیگر اتفاق می‌افتد و بیشتر از این قبیل است که انسان در ارتباط با افراد می‌خواهد دیگران را متوجه اعمال خودش بکند و نقاط مثبت را به رخ دیگران بکشد و نقاط منفی را از دیگران پنهان کند. این یک روش متداولی است که عموم افراد و طبقات به این مسئله مبتلا هستند و راجع به این قضیه قبلًا صحبت شد.

بعضی‌ها در مقام مبارزه با این مسئله راه اشتباهی را می‌پیمایند و برای دور کردن این جهت از خود حتی ممکن است به راه غیر مشروع متوسل بشوند، گروهها و بعضی از فرق صوفیه هستند که اینها من باب مثال نماز مغرب و عشاء نماز جهریه را آهسته می‌خوانند می‌گویند ریا می‌شود و یا اینکه فرض کنید حج را انجام نمی‌دهند می‌گویند انسان در میان مردم معروف می‌شود، انسان را می‌شناسند، مخصوصاً که سابق افراد برای رفتن به حج و یا عتبات با مشکلات طاقت‌فرسایی روبرو بودند گاهی از اوقات می‌شد که یک سفر حج شش ماه به طول می‌انجامید و از مهالکی عبور می‌کردند این‌طور نبود که بعد از دوساعت انسان در آنجا حضور پیدا کند، گاهی از اوقات اینها سه ماه در راه بودند با چه خطراتی مواجه بودند واقعاً هم حج آن موقع حج بود، یک حساب دیگری داشت. در سر این گردنه‌ها چه افرادی را غارت می‌کردند، در همین سفر به خراسان و زیارت امام رضا علیه‌السّلام یکی از نقاط بسیار پرخطر همین فیروزکوه بود که اشرار در اینجا مجتمع می‌شدند و افراد را غارت

می‌کردند، مردان را سر می‌بریدند و زنها را می‌بردند. یعنی زیارت امام رضا آن موقع این‌طور بود، حالا بعد یک ساعت آدم بلند می‌شود به آنجا می‌رسد خلاصه به این کیفیت بود.

لذا افرادی که در آن زمان به حج مشرف می‌شدند در میان‌محله و منطقه خودشان معروف بودند حاجی فلان، حاجی فلان از آن موقع این مسئله رسم شد، بعضی‌ها به این‌خاطر حج انجام نمی‌دادند چون معروف می‌شدند و این مسئله باطل است. شارع مقدس انسان را برای ادای این تکلیف موظف کرده است و او می‌توانست بگوید که: اگر در جایی می‌بینی ریا است نماز جهریه خود را به آهستگی بخوان و نگفته است وقتی که نگفته، این حکم می‌شود حکم من‌درآری؛ و حکم من‌درآری هم نتیجه‌اش مشخص است آن عمل را به خود انسان بر می‌گردانند و می‌گویند این را برای خودت انجام دادی نه برای ما و عملی که برای خودت است مبارک خودت باشد.

انسان باید نماز را بخواند چه ریا می‌شود چه نشود؛ بعضی از افراد هستند وقتی که می‌خواهند نماز را در جلوی جمع بخوانند خیلی رعایت آداب می‌کنند و عین را از حلق ادا می‌کنند بلکه از زیر حلق! غینش از کجا در بیاید و صادش از کجا در بیاد و مخصوصاً که اگر تصاویر آنها هم که برداشته بشود چنان خضوع و خشوعی پیدا می‌کنند که سلمان فارسی به گردشان نمی‌رسد! اما همین که می‌خواهد نماز را در منزل بخواند دیگر باید ملائکه با وسایل بسیار سریع بتوانند این اعمال و رفتار را ثبت کنند؛ چون وقت ثبت اعمال و الفاظ برای ملائکه هم نمی‌ماند، یک عده این‌طورند.

یک عده به عکس در این طرف قضیه هستند، اینها وقتی که در جلوی جمع نماز می‌خوانند نماز خود را تند می‌خوانند که یک وقتی ریا نشود، سریع می‌خوانند و وقتی به خلوت می‌روند نماز خود را با طمأنینه و به آهستگی می‌خوانند و با حضور قلب بیشتری می‌خوانند؛ هرکدام این دو طریق غلط است. در مکتب توحید یک نماز بیشتر نداریم؛ نماز در جلوی جمع با نماز خلوت نداریم همان‌طور در جلوی جمع می‌خوانند همان‌طور در خلوت می‌خوانند و همان‌طور که در خلوت می‌خوانند در جلوی جمع می‌خوانند چرا؟ چون در مکتب توحید شخص در هنگام نماز به او توجه دارد نه به افرادی که پشت سرش هستند و یا افرادی که دارند به او نظاره می‌کنند و او در مکان جلوت و در مکان خلوت یکی است و یک حقیقت واحد بیشتر نیست چه در جمع باشد خداست هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ الزخرف، ٨٤ در همه جا آن خدا خدای واحد است، در میان این جمع خداست در خلوت و تنهایی انسان هم خداست، بنابراین انسان از ترس اینکه او را مدح کنند و او را نیکو بشمارند بین این دو خدا فرق بیاندازد، بین خدا تقسیم کند؛ خدای درجمع و خدای در باطن، این کفر است و شرک، این ثنویت است، قائل به شرک در دو مبداء و دو اله و دو معبود شدن است.

خدای متعال می‌گوید: نماز را آن‌طوری که من گفتم بجا بیاور همین، مردم می‌خواهند تحسینت بکنند

می‌خواهند نکنند.

اصلًا من دلم می‌خواهد مردم تحسینت کنند چه می‌گویی؟! دلم می‌خواهد مردم به تو تبریک بگویند، دلم می‌خواهد مردم تو را تحمیدت کنند، تو با من طرفی یا با مردم طرف هستی؟! و این را هم بدان به قول ما در بین‌الهلالین به قول شما در پرانتز این کسی که یک روز حمدت می‌کند یک روز هم می‌آید تنقیحت می‌کند، این مسئله را از نظر دور نداشته باش.

پس هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ هم در آسمان او خداست و هم در زمین خداست، هم در خلوت خداست و هم در جلوت خداست. هر مکتبی که اعمال و کردار خود را بر اساس دوری از تحسین مردم قرار داده است باطل است. و هر مکتبی که دستورات و مبانی خود را بر اساس دوری‌گزیدن از ریا و جلوه‌نمایی در قبال مردم بنا نهاده است در این مکتب اشکال است. در مکتب توحید انسان باید از ریا پرهیز کند این به‌جای خود محفوظ، این یک اصل است؛ عملی را که انسان انجام می‌دهد نباید این عمل ریایی باشد، باید فقط قصد قربت در او لحاظ شده باشد و باید درون خود را نسبت به این عمل خالص کند، این یک مطلبی است در این بحثی نیست. در آیه شریفه می‌فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى البقرة، ٢٦٤ صدقات و کارهای خیر خود را با منّت از بین نبرید و به واسطه اذیتِ بعد از بین نبرید، وقتی که برای فردی کار خیر انجام می‌دهید هِی به رخ او نکشانید و جوری عمل نکنید که دائماً او را شرمنده کردارخود قرار بدهید، کارتان را انجام بدهید و سرتان را بیندازید پایین و بروید، دیگر معطل نشوید، دیگر نیایید خودتان را به او نشان بدهید، دیگر نیایید با عبارات و کنایات و اشارات و لطائف و ظرائف آن مسئله را هی در او تجدید کنید باید کار را انجام داد و رفت و معطل نشد.

الآن یک قضیه‌ای به یادم آمد که مرحوم آقا در احوالات مرحوم شیخ محمد بهاری می‌فرمودند که ایشان در این‌گونه امور خیلی رندانه و ظریف عمل می‌کرد و بسیار مرد شوخ بود. می‌دانید ایشان الآن در کجا دفن هست؟ ایشان در کناره همدان از همین قصبات کنار همدان در بهار، قبر ایشان در آنجاست و محل مراجعه است. مرحوم آقا در کتاب روح مجرد از ایشان به جلالت قدر یاد کرده است و محل رجوع افراد است و هر سفری که مرحوم آقا به همدان برای دیدن و زیارت دوستان و رفقای خودشان رفته بودند به زیارت ایشان در بهار می‌رفتند. من یادم است یک مرتبه که در خدمت ایشان برای زیارت ایشان رفته بودیم، در آن موقع یک سر پناهی بالای قبر درست کرده بودند و افرادی که می‌نشستند در واقع در زیر سایه قرار می‌گرفتند. در همان وقت در آن طرف‌تر برای قبر یکی از آقایان و علمای دیگر هم یک مکان و اطاقی درست کرده بودند و آن هم یک شمایل خاص به خودش و یک خصوصیتی داشت. یادم است ایشان این مطلب را فرمودند که در اینجا نباید به غیر از مرحوم بهاری برای کسی دیگر طاق زد و اطاق‌ساخت. باید در این قبرستان مرحوم بهاری

شاخص باشد و افراد باید به ایشان توجه داشته باشند حالا آن‌کس عالم است به جای خود برای خودش است از این علما صد هزار تا هست، حالا این که الان در اینجا باید مورد توجه مردم قرار بگیرد عنوان علم ایشان که نبوده از این علما که زیاد هستند چه چیزی بوده؟ آن جنبه عرفان و توحید ایشان بوده که قلوب را به سمت خود جذب می‌کند و این باید نمود داشته باشد تا افراد متوجه بشوند و به اینجا بیایند.

ایشان بسیار شوخ بود و در شوخی و در مزاح در نجف زبانزد بود و می‌گفتند هیچ کس از عهده شوخی با ایشان برنمی‌آید در همان زمانی که در نجف بودند مسائلی نقل می‌کنند و می‌گویند هر وقت در مجلسی مرحوم آخوند ملا حسینقلی که استاد ایشان بود می‌آمد حالا به جهتی از جهات گرفته بود تا ایشان می‌نشست شروع می‌کرد خلاصه به پنج دقیقه حال و هوای مجلس را به‌طورکلی عوض می‌کرد و به یک کیفیت دیگر درمی‌آورد، حالا بالاخره مسائلی هم دارد که ان‌شاءاللَه اگر رفقا خواستند خصوصی خدمتشان عرض می‌کنم. اینجا یک قدری ملاحظه بد نیست خیلی ایشان شوخ بود.

مرحوم آقا می‌فرمودند در وقتی که ایشان در آن مدرسه ظاهراً مدرسه هندی بودند در آنجا حجره داشت و از شاگردان مبرز مرحوم آخوند ملا حسینقلی بود همان کسی بود که مرحوم آخوند گفته بود: راه پنجاه ساله ما را این شیخ محمد به پنج سال آمد خیلی عجیب بود و بسیار نفس او نفس قابلی بود و در حرکت و سیر و سرعت و عبور از حجاب‌ها خیلی آمادگی داشت و یک عبقریه‌ای از خود می‌نمود یک خصوصیت غیر عادی از خود می‌نمود. علی‌کل‌حال ایشان در آن مدرسه که بوده یک روز یکی از طلبه های مجرّد مدرسه مریض می‌شود و به بیماری حصبه مبتلا می‌شود و بسیار مرض سختی بود، کسی را نداشته و کسی به او توجه نمی‌کرده و همین‌طور تنها افتاده بوده و دیگر در حال تلف و هلاکت بود. آن زمان هم ادویه و اینها که مثل الان نبود وضعیت خیلی تفاوت داشت. مرحوم شیخ محمد می‌آید در حجره این طلبه و تمام اثاث و زندگی‌اش را می‌آورد، حجره‌اش حجره دیگر بود در اینجا می‌آورد و مشغول پذیرایی از این می‌شود. می‌رود دارو و دوا می‌خرد چون نسبت به طب قدیم هم ایشان اطلاع داشت و از خواص ادویه و اعشاب و گیاهان اطلاع داشت، می‌رود می‌گیرد می‌آورد همان‌طور تا مدت‌های مدید تا حدود دو، سه هفته طول می‌کشد که این دوره نقاهت و مرض را این شخص طی می‌کند و بهبود پیدا می‌کند و خیلی شرمنده ایشان بوده، دیگر هر وقت به ایشان نگاه می‌کرده سرش را پایین می‌انداخته و تمام زندگی‌اش را ایشان آورده بوده در آن حجره و به ایشان‌می‌پرداخته تا اینکه این دیگر خوب شده و سر پا شده.

یک هفته ای که از این گذشته بود دیگر خوب این سر نشاط آمد و حالش خوب شده بود گفت: حالا وقتش است ایشان صبح می‌آید و به عنوانی که به ایشان سر می‌زند با خودش کتاب مثنوی را هم می‌آورد، مثنوی آن موقع به خصوص اصلًا حکایتی داشت گرفتن کتاب مثنوی در دست، کافی بود یک نفر را ببینند در

نجف همین قدر که کتاب مثنوی در دستش گرفته دیگر تمام بود، پرونده‌اش بسته می‌شد، اصلًا به‌طورکلی از هستی ساقط می‌شد، بله داستانی بود حالا ان‌شاء اللَه اگر خداوند توفیق بدهد ما راجع به این مسائل در آینده هم صحبتهایی خواهیم داشت و حالا چه برسد به اینکه کسی بخواهد مثنوی بخواند. مثنوی را در آن موقع با انبر می‌گرفتند چیزهایی بود که ذغال و آتش و اینها را جابجا می‌کردند این را با انبر می‌گرفتند می‌گذاشتند یک جایی که دستشان یک وقت نخورد به این که دیگر برای ابد دیگر قابل استفاده نیست و نجس می‌شود یک نجاست ذاتی پیدا می‌کند که با یک خمره آب هم این شسته نمی‌شود حالا این چه نجاستی است خدا می‌داند! علی‌کل‌حال پناه می‌بریم بر خدا از جهل و نادانی و حماقت و خریت یعنی شخص باید به کجا برسد که کتاب به این ارزشمندی را که این کتاب واقعاً جزء یکی از چند کتب معدود معارف شیعه است و باید این‌گونه نسبت به این قضیه برخورد شود.

مرحوم شیخ محمد حال خوبی داشت سر صبح بود و کیفور و اذکارش را هم گفته بود و خب لابد بین الطلوعین و حال و هوای نجف و کنار امیرالمؤمنین و فصل بهار هم بود و دیگر نشاطش مضاعف، آمد شروع کرد باز کرد:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند همان اولش وقتی شروع کرد بخواندن، صدایش هم صدای خیلی قشنگ بود صدای قشنگ و بلند.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند ❊❊❊ وزجدایی‌ها شکایت می‌کند

از نیستان تا مرا ببریده اند ❊❊❊ وز نفیرم مرد و زن نالیده اند

یک جلد کتاب اگر شرح این دو خط بنویسی کم است. شروع کرد به خواندن طلبه‌ها دیدند ا چه عجب؟ صدای عجیبی دارد می‌آید بشنو از نی چون کدام آدم خلاصه بخت برگشته‌ای از دنیا و دین برگشته دارد این را می‌خواند؟ آمد از حجره اش بیرون آن آمد توی بالکن، آقا این صدا از کجا می‌آید برویم خفه کنیم، اعدام کنیم، بزنیم، بکوبیم، داغون کنیم، آمدند دیدند بَه! از حجره همین مریض مفلوک می‌آید. همین که آمدند طلبه‌ها پایین و بیایند سراغش ببینند چه خبر است تا در حجره را باز کردند، ایشان کتاب مثنوی را برداشت گذاشت جلوی این طلبه همین‌طور هم خودش نشست. گفت: بله آقا چه کار می‌کنی؟! خجالت نمی‌کشی؟ داری مثنوی می‌خوانی؟! خودش هم شروع کرد با بقیه، تازه جانت به‌درآید، تازه خوب شدی، حیف عزرائیل که نیامد سراغت جانت را بگیرد، این تشکر از این سلامتت است؟ حالا مثنوی توی نجف داری می‌خوانی؟ الهی توی مرضت رفته بودی، این همه برایت زحمت کشیدم مرا بگو که سه هفته آمدم دنبال تو، این هم بدبخت همین‌طور هاج و واج ماند، این چه حکایتی است؟ این هم رو کرد به آنها گفت: حالا شما بروید من این را درستش می‌کنم، من ترتیبش را می‌دهم، شما بروید من می‌دانم با این چه کار بکنم، این جواب محبت‌های مرا این‌جوری

دارد می‌دهد باشد خدمتش می‌رسیم خلاصه رد کردند گفت: خداحافظ شما آمد بیرون. دیگر هر وقت این طلبه چشمش به ایشان می‌افتاد آن حالت خجالت و شرمندگی‌اش از بین رفته بود، این خواسته بود آن حال را از بین ببرد که نیست این سه هفته مداوا و مدارا و اینها او را در یک شرمندگی .... اینها خیلی کارهای رندانه است ولی همه کس هم نمی‌توانند انجام بدهند، یعنی فهم می‌خواهد درایت می‌خواهد، چه مقدار باشد در کجا باشد در هر شخصی چه جور باشد این کار هر کسی نیست.

ولی علی‌کل‌حال یک همچنین مسئله‌ای هم هست و این به واسطه محبتی که نسبت به او اعمال داشته بود مسئله کم نبود سه هفته در آنجا آمده و تمام زندگی‌اش را برای معالجه این شخص گذاشته، و این همیشه در نفس خودش، خب مرحوم شیخ محمد فرد معروفی بود مجتهد بود آن موقع در نجف و بین افراد و علماء فرد معروفی بود حالا این همین‌طور می‌آید به این نگاه می‌کند هی سرش را می‌اندازد پایین و خجالت می‌کشد این می‌خواست او را همیشه حُر نگه دارد، نفس او را درگیر ارتباط با خودش نکند، ببینید این اولیاء چه هستند! یعنی برای اینکه آن نفس را درست بر آنچه که ما عمل می‌کنیم و می‌خواهیم همیشه افراد را در ارتباط با خود دچار شرم نگه داریم؛ اگر کار خوب انجام می‌دهیم می‌خواهیم هر وقت نگاه می‌کنیم یاد این مسائل بیافتد، اگر زحمتی برایش می‌کشیم می‌خواهیم همیشه این زحمت در حافظه و ذاکره او بماند، اگر قدمی برای او برمی‌داریم می‌خواهیم این مطلب همیشه برای او در تجدید نظر باشد این راه دقیقاً بر خلاف توحید است.

در مسیر توحید اول بهاء به نفس طرف می‌دهند، لحاظ شخصیت طرف می‌شود او الان باید در چه موقعیتی قرار بگیرد که بهترین موقعیت برای او باشد. حالت آزادی نفس او با خدای خودش همیشه محفوظ باشد، ارتباط او با خدا درگیر ارتباط او با این نباشد. همان طور به او بنگرد که به سمت سایر افراد نگاه می‌کند، التفات کردید! این مسیر، مسیر توحید است؛ مسیر اولیاء و بزرگان مسیری است که افراد را آزاد می‌کنند نه بنده خود، نفس افراد را به آزادی و فضای مطلق می‌برند نه اسیر خود. این حرف‌ها را من می‌زنم جای دیگر بروید از این حرف‌ها خبری نیست، اگراینجا بیایید مطالبی می‌بینید جای دیگر بروید مسائل دیگر می‌شنوید، آنچه را که مطرح می‌شود روی آن زحمت‌های زیادی کشیده شده است. اینها در مکتب توحید راه ندارد همه اینها شِباکی است و طناب‌هایی است که نفس برای منافع خودش و برای تثبیت شخصیت خودش از این شِباک و از این حبال و از این ریسمان‌ها استفاده می‌کند.

در مکتب توحید آنچه که هست به او نسبت داده می‌شود من چیزی نمی‌گویم من چیزی ندارم واقعا می‌گوید. یک‌روز خدمتتون عرض کردم این حرفها را ممکن است ما بزنیم اما اگر یک نفر بیاید به ما بگوید بله درست است این مطالبتان شما چیزی ندارید، می‌خواهیم صد تکه‌اش بکنیم چه می‌گویید همه این حرفها مال من است! من رفتم کتاب را خواندم و زحمت کشیدم و پیش بزرگان بودم و حرف‌های بزرگان را شنیدم و دارم

حالا برای شما می‌گویم من چیزی ندارم؟ بیخود کردی این حرف است داری می‌زنی؟ اگر راست می‌گویی برو جای دیگر بشنو، می‌خواهیم آنها را صد تکه بکنیم. اما در مکتب توحید حرف به گوینده نسبت داده نمی‌شود از رسول خدا گرفته تا امیرالمؤمنین و ائمه معصومین تا اولیاء خدا در مرتبه توحید نه پایین‌تر پایین‌ترش حالا بحث هست که ان‌شاءاللّه اگر وقت پیدا کنیم عرض می‌کنیم از رسول خدا تا اولیاء همه یک مطلب را می‌گویند همه مطالب را به آن طرف نسبت می‌دهند و واقعاً هم می‌گویند نکته اینجاست.

انسان این مطلب را در ارتباط با آنها لمس می‌کند می‌یابد، می‌فهمد که کلک نمی‌زنند. می‌فهمد که این مطلب فقط ظاهر نیست این از باطن آنها برمی‌خیزد و چون حقیقت توحید را در کلام اینها به این نحو مشاهده می‌کند جذب توحید می‌شود. می‌بیند اینجا خبری نیست، این برای خودش چیزی نگذاشته، حسابی برای خودش باز نکرده، هرچه هست دارد به آن طرف نسبت می‌دهد. پس بنابراین من و این در این نقطه یکسان هستیم، دیگر ما حسابی نداریم، اینکه دارد می‌گوید هر چه هست اوست، ما هم که با او طرف هستیم؛ همه اشکالات در این پیدا می‌شود که من بگویم بیایید به سمت من، مطالب را بیایید از من بشنوید مسائل عرفانی و توحیدی را بیایید من برای شما بگویم. منتهی این منیت در جهات و ابعاد مختلفی می‌تواند ظهور پیدا کند: یکی از آن در مسائل دنیا، همین مسائل عالم طبع و عالم ماده است، مسائل ریاسات است مسائل حکومتی است، مسائل سیاسی است بعد می‌آید وارد مسائل فقهی می‌شود، مسائل ولایی می‌شود و همین‌طور می‌آید بالا کم‌کم می‌آید داخل مسائل عرفانی هم می‌شود، همه‌اش یکی است، منشاء و منبع یکی است آن منبع در غیر از مسائل دینی به ظهوراتِ مختلفی جلوه می‌کند، همان منبع در مسائل دینی به ظهورات مختلف جلوه می‌کند؛ آن شخصی که کتاب احکام می‌نویسد و به همه جا ارسال می‌کند معنایش این است که بیایید این را عمل کنید، هیچ‌وقت دیدید بگوید که از این کتاب احکام من را کنار بگذارید کتاب دیگری را بردارید، اگر کسی شنیده بگوید، هیچ‌وقت شده انسان در مسائل به غیر از خود ارجاع بدهد؟! در مطالب به غیر از خود ارجاع بدهد، فرد را به جای دیگر بفرستد؟

در مسائل عرفانی هم همین قضیه می‌آید جلوه می‌کند اگر راهی را می‌خواهید، به سمت ما بیایید در جای دیگر خبری نیست، اگر مطلبی را می‌خواهید در اینجا بشنوید در جای دیگر چیزی نیست، اگر مسلک و مکتب بزرگان را می‌جویید باید در موقعیتِ ما تسلیم بشوید، جای دیگر بخواهید بروید خبری نیست و بر این اساس بِنا می‌چینند و دیگران را طرد می‌کند و فقط خود را نیکو می‌پندارد و خود را در نور و روشنایی احساس می‌کند و دیگران را که مخالف با مکتب و مرام او هستند در ظلمت و تاریکی و جهنم می‌بینند. این چیست؟ همان مسئله آمده و به این شکل در قالب عرفانی خودش را بروز می‌کند منشاء یکی است هیچ تفاوتی نمی‌کند. تمام اینها التذاذات نفس است که نفس در ابعاد مختلف از این التذاذات بهره‌مند می‌شود و این را هم بدانید رفقا

که التذاذات نفس در مراتب بالا به حدّی است که حاضر است خود را به هر کیفیتی قرار بدهد و هر صدمه‌ای را بر خود بخرد تا به آن التذاذ دسترسی پیدا کند: بگویند این فرد شاخص است بگویند این فرد الآن محور است، بگویند این فرد الآن علمدار و پرچمدار این مکتب است غیر از این کسی نیست، حاضر است سختی بکشد، گرسنگی بکشد، تنگی بکشد، ضیق بکشد همه جور و به هر کیفیت، آخرش را نگاه می‌کنی التذاذ است.

یک وقتی من با یک نفر صحبت می‌کردم آن شخص می‌گفت: باید این کار انجام بشود من می‌گفتم: به چه دلیل باید این کار انجام بشود؟ ما بالاخره دلیل می‌خواهیم همین‌طور که نمی‌شود. می‌گفت: که نه فرض بکنید که اگر من در مصدرِ این کار باشم مثلا کار به این نحو انجام خواهد شد. گفتم: کاری ندارد دو ماه تجربه می‌کنیم، اگر دیدید کاری که الآن باید فلان شخص انجام بدهد با کاری که شما انجام می‌دهید یکسان است یا بهتر است فبهاالمراد مطلب حاصل شده، اگر نه دیدیم نه کار شما بهتر است و مشکلاتی پیدا می‌شود بعد از دو ماه تغییر پیدا می‌کند و این خودش قضیه را نشان می‌دهد دیگر نیازی نیست. به اینجا که رسیدیم آن شخص گفت: من اصلًا نمی‌خواهم کسی این کار را انجام بدهد خب این دیگر مطلبی است که ما در این حیطه نمی‌توانیم صحبت کنیم. ما رسیدیم به اینجا که این مطلب را تجربه کنیم دلیلی بر این مطلب اقامه نمی‌شود ما این مسئله را تجربه کنیم وقتی تجربه به بن‌بست رسید.

دیگر ما در اینجا مطلبی نداریم. لذا انسان باید خیلی مواظب خودش باشد و اعمال و رفتار خود را بی‌طرفانه در محک آزمایش و بوته امتحان و اختبار قرار بدهد تا بتواند از این موقعیت و از این خصوصیتی که پیش آمده است پیروز بیرون بیاید این یک مطلبی است که مربوط به مباهات و افتخار به سایر افراد. البته مطلب در این زمینه خیلی زیاد است و حکایات خیلی بسیار است منتهی ما برای اینکه مطلب را جمع کنیم به همین مقدار بسنده می‌کنیم و رفقا و دوستان هم خود اهل اطلاع هستند و می‌توانند این قضیه را پی‌گیری کنند.

مطلب دوم که بسیار مسئله حساسی است و حقیقت مکتب توحید در این مطلب دوم نمود پیدا می‌کند و لغزش‌ها و خطرات و توقف‌ها و بازماندن از حرکت در این مسئله دوم ظهور پیدا می‌کند مسئله مباهات با نفس است، انسان در درون خود به اعمال خود غَرّه بشود و گول بخورد و خود را در یک وضعیت نفسانی گرفتار کند این مسئله مسئله‌ای است که مسئله بسیار مهمی است.

در مکاتب و در سایر از طرق و راه‌های رسیدن به معنویات، مقصود از معنویات هر چیزی است که ماوراء ماده باشد، به‌طور مطلق اطلاع بر ضمائر این را جزء معنویات به حساب می‌آوریم البته فعلًا آنچه که فعلًا در دنیا به نام معنویات معروف است و به نام رسیدن به معنویات، الآن در دنیا بین معنویات و بین دین فرق گذاشتند؛ دین را به واسطه خرافاتی که مخصوصاً در ادیان یهود و مسیحیت و سایر ادیان وجود دارد و بالأخره دین اسلام با آنچه را که در مذهب عامه و اهل سنت وجود دارد و متأسفانه به واسطه مسائلی که در مکتب شیعه

و نارسایی‌هایی که از این نمودها در دنیا ظاهر شده است، به‌طورکلی به یک دید تمام ادیان را به کناری می‌گذارند و همه را نارسا برای رسیدن به آن معنویات می‌دانند اما در خود معنویات نه، یعنی درست همان چیزی که ظهور حضرت بقیةاللّه ارواحنافداه در بوجود آوردن حرکت نفوس به سمت خود به او نیاز دارد الان در دنیا دارد ظهور پیدا می‌کند، حرکت به سوی معنویات بدون توجه به راه، راه را کنار گذاشتند در جنبه فیزیکی این دنیا به آخر رسیده‌اند و از آنجایی که وجودِ خود و حقیقت متافیزیک خود را بالاتر و عالی‌تر از جنبه مادی می‌پندارند برای رسیدن به آن حقیقت متافیزیک به دنبال راه و فرمول و دستورات عملی می‌گردند و این مسئله در دنیا به‌طور وسیعی دارد گسترش پیدا می‌کند و بشارت تحقق حوادثی را در آینده نزدیک می‌دهد.

این قضیه به شکل وسیع خودش، این حقیقت که از آنها تعبیر به (استوشوالی) می‌کنند این حقیقت معنوی الآن در تمام افراد می‌خواهد خودش را نشان بدهد، در قالبهای مختلفی می‌خواهد بروز دهد و هر کسی به دنبال گمشده‌ای می‌گردد هرچه که غیر ماده باشد، اطلاع بر نفوس از این زمره است، تصرف در اشیاء از این قسم است، اعمال اراده و بروز خلق نسبت به بعضی از مسائل در این زمینه قرار گرفته است، اطلاع بر گذشته از این باب است، اطلاع بر آینده از این باب است و همه افراد اکثر افراد آن بُعد معنوی خود را در روح و در نفس را به واسطه رسیدن به این مشکلات و مجهولات الآن دارند پُر می‌کنند. مهم این است که با زبان گویا خود را از گرفتاری با ماده می‌خواهند خلاص کنند از درگیری با ماده و مادیات می‌خواهند خودشان را بیرون بیاورند. اینجاست که مکاتب و عقائد مختلفی به منصه ظهور می‌رسد بعضی‌ها به همین مطلب می‌توانند برسند با وسایلی می‌توانند به این نکته برسند ولو اینکه مسئله مسئله بسیطی باشد: همین قدر که بتواند یک تصرفی را بکند این مقدار برای او خوشایند است، همین قدر که بتواند اطلاعی پیدا بکند این مقدار برای او کفایت می‌کند حال دیگر نمی‌پرسد این مقدار آیا نفس او را اشباع می‌کند یا نه؟ نسبت به این سؤال نمی‌کند. محدوده فهم افراد و همت افراد در ارتباط با این قضیه متفاوت است بعضی‌ها پا را بر نقطه اعلای از معنویات می‌گذارند، بعضی‌ها به همان مراتب پایین اکتفا می‌کنند.

روی این جهت آنچه که در همه این مکاتب چه مکاتب غیر مذهبی و غیر دینی مانند مذاهب مختلفه بودایی و یا ریاضات مرتاضان و روش‌های تقویت نفس به چشم می‌خورد گرفتاری در مراتب صفات و در مراتب اسماء پروردگار است، این نکته نکته بسیار مهمی‌است یعنی افراد می‌خواهند به یک نوع التذاذ نفسانی برسند حال آن التذاذ نفسانی به چه شکل باشد، همین‌قدر که از محدوده ماده بیرون بیایند برای آنها کفایت می‌کند، همین قدر که احساس کنند چیزی از آنها سر می‌زند آنها را پر می‌کند. افرادی بودند اشخاصی بودند، در زمان خود مرحوم آقا بنده خودم اینها را می‌دیدم و خیلی هم مورد توجه مردم بودند تنها هنر اینها این بود که حرکت می‌کردند می‌رفتند برای زیارت امام رضا یا برای زیارت عتبات در زمستان در تابستان هر وقت هر

چه اراده می‌کردند در جلوی آنها حاضر بود این تنها هنر اینها بود؛ یعنی فرض بکنید در زمستان نفسش و خواستش هندوانه‌ای اقتضاء می‌کرد یک دفعه اراده می‌کرد از زیر برف یک بوته هندوانه ظاهر می‌شد یا اینکه اراده می‌کرد فرض کنید که در اینجا فلان غذا را بخورد یک مرتبه می‌دید یک سینی در آن جلو حاضر است و بود و بنده خودم آن افراد را هم دیده بودم و ملاقات کرده بودم، همین، و یا اینکه فرض کنید که‌یک مقداری هم تقویتی هم پیدا کرده بود حالا می‌توانست فرض کنید طی الارضی را هم انجام بدهد دیگر نهایت ارزش و نهایت آن وجهه و کمالی که این شخص کسب کرده بود همین بود که هندوانه بخورد و خربزه، همین، یا اینکه فرض کنید راهی را که در عرض یک روز طی بکند آن راه را در یک‌ساعت طی می‌کرد این دیگر کمال مطلق برای او بود این دیگر نهایت سیر برای او بود.

بجای اینکه هندوانه جلوی تو سبز بشود، یک هندوانه توی توبره‌ات بگذار و با خودت بردار بیار این که دیگر خیلی مسئله ندارد یا بخاطر اینکه فلان غذا را میل پیدا می‌کنید بگو اهل بیت مکرمه مجلله این غذا را برای شما بپزد و این غذا را بگذار توی قابلمه و با خودت بیاور نهایت مسئله همین است. یا اینکه راهی را که فرض کنید در یک روز طی می‌کنی سوار ماشین بشو یک راهی را خیلی بیشتر هم سواری می‌خوری و بیشتر هم به طبیعت و مظاهر خدا نگاه می‌کنی، چه فرقی در نفس برای او پیدا می‌شود؟! این فقط می‌شود التذاذ نفسانی، نفس خوشش می‌آید من اینم و بقیه نیستند.

حالا اگر همین شخص در شهری برود که تمام افراد آن شهر همان حال را داشته باشند اینجا نمی‌تواند زندگی کند متوجه شدید! اگر برود در یک جایی که همه مثل خودش باشند تک‌تک را نگاه می‌کند آن هم هندوانه می‌خورد آن هم خربزه بخورد آن هم فرض کنید که برایش فلان چیز بیاید می‌بیند چی؟ در مقابل این جمع چیزی برای عرضه ندارد یعنی لازم نیست بگوید. ببینید می‌خواهم کم‌کم برسم به آن مطلبی را که می‌خواهم عرض کنم. لازم نیست به زبان بیاورد که ایها الناس من یک همچنین خصوصیتی دارم هرچه را که بخواهم برای من حاضر می‌شود، نه، در نفس در نفس همین احساسی را که می‌کند من دارم و این جمع ندارند این برای او کافی است یعنی این حالت او را پر می‌کند و نقطه خلاء را در او از بین می‌برد. حالا اگر برود در یک جایی که همه مثل خودش هستند یا قویترند فرض بکنید که برای این هندوانه می‌آید برای این نارگیل از هندوستان می‌آید حالا فرض کنید یک دفعه سبز می‌شود آن قدرتش بیشتر است یا می‌تواند کار دیگری را انجام بدهد در این جمع احساس ضیق می‌کند احساس خستگی می‌کند، بلند شوم بروم در یک دهی در یک قصبه‌ای که آنها این را نداشته باشند آنجا که رسید نفسش آرام می‌شود. حالا رسیدیم به مطلب داریم می‌رسیم.

در مکتب‌های دیگر در هر زمینه‌ای این مشکل وجود دارد که راهی را که آن مکاتب ارائه می‌دهند آن راه آنها را در حیطه صفات و افعال و آن مظاهر خارجی رحمت پروردگار حبس می‌کند و متوقف می‌کند، نماز

می‌خواند نماز می‌خواند برای اینکه به نتیجه‌ای برسد. روزه که می‌گیرد روزه‌ای می‌گیرد برای اینکه مطابق با این رنج چیزی را کسب کند، اگر انفاق می‌کند انفاق می‌کند تا در ازای این انفاق اگر یک درهم می‌دهد ده درهم ولو ده درهم مادی نباشد ده درهم معنوی نصیب او بشود، اگر مجلس توسلی پیدا می‌کند برای اینکه مجلس توسل گرفتاری و مرض فلان اهل از افراد خانواده‌اش را بر طرف کند اگر توسلی نسبت به موسی بن جعفر پیدا می‌کند برای اینکه فلان شخصش که در بند و گرفتار است آزاد بشود، اگر به سیدالشهداء توسل پیدا می‌کند برای اینکه فلان مشکلی که برای او لاینحل آمده است و او را در دغدغه فکری قرار داده از این مشکل خلاصی پیدا کند. پس بنابراین این افراد با تمام خصوصیات خودشان، تمام مکتب را به خدمت منافع نفس به کار می‌برند، امام را برای منفعت خود استخدام می‌کنند، خدا و ملائکه را برای رسیدن به آن خلاءهای نفسانی خودش دارد به کار می‌گیرد آنها هم به او می‌دهند نه اینکه ندهند هیچ اشکالی ندارد، خیال نکنید در تمام این موارد دست رد بر سینه اینها می‌زنند نه، در خیلی از موارد می‌دهند، شفا می‌دهند فرض کنید که رفع گرفتاری می‌کنند، قرض را ادا می‌کنند، مشکلات را برطرف می‌کنند تمام اینها کم و بیش هست حالا البته صد در صد نباشد ولی در بسیاری از این موارد هست.

عالم عالمی‌است که هر شخص به مقدار سعه وجودی خود می‌تواند از این سفره بهره بگیرد و هر چقدر که همت او بالاتر باشد بهره او از این سفره بیشتر است. این افرادی که خودشان را به ریاضاتی قرار داده‌اند ریاضت‌ها کشیدند فرض کنید این مرتاض‌هایی که سالیان سال ریاضتهای عجیب و غریب کشیدند من در یک جا احوال اینها را می‌خواندم و عکسش را هم انداخته بود نوشته بود این شخص ده سال فقط بالای درخت زندگی کرده پایین نیامده، درختی که در آنجا بود ده سال فقط بالای درخت زندگی کرده بابا مگر تو گنجشکی! یعنی چه؟! یک انسان بلند شود بیاید خودش را گرفتار کند برود بالای درخت، مگر جا نداشتی مگر بیرونت کرده بودند؟ یا فلان مرتاض چند سال رفته توی یک غار و بیرون نیامده این همه خدا زمین دارد. ببینید این می‌خواهد در این وضعیت که خودش را قرار می‌دهد به یک جاهایی هم می‌رسد نه اینکه نرسد تصرفاتی می‌کنند، دخل و تصرفاتی می‌کند، یک مطالبی برای او حاصل می‌شود ولی اینها همه التذاذات نفس است. به قول مرحوم حداد و به نقل از مرحوم آقا در کتاب روح مجرد همین الان دیدم این را که اینها همه التذاذات نفس است نفس تقویت می‌شود، نه اینکه نفس آن قوای خود را از دست بدهد و در برابر اراده و مشیت پروردگار به صفر درآید، نه. در این‌گونه امور هی بر تعداد اعداد نفس اضافه می‌شود، نه از تعداد آن اعداد کم بشود و به مرتبه تسلیم برسد و نفسِ او آرام بشود هرچه را اینجا گذاشتند مسئله‌ای نداشته باشد به هر راهی او را بردند حرفی نداشته باشد، در مکتب توحید فقط او بر امور انسان حاکم است آن وضع به هر کیفیتی می‌خواهد برود برود، در مکتب غیر توحید همه جور دیگر هست و به هر قسم است.

متأسفانه امروزه کتاب‌هایی نوشته می‌شود و از این افراد به‌عنوان موحّد و عارف نام برده می‌شود افرادی که اگر شما صفحات این کتاب را تورق کنید و نسبت به خصوصیات اینها بنگرید می‌بینید تمام اینها در این مسئله گرفتارند یعنی مقاماتی که پیدا کردند خصوصیاتی که پیدا کردند همه اینها در چهارچوب التذاذ نفس است نه در چهارچوب تقرب به پروردگار. زحمت کشیده سالیان سال رنج برده خود را به ریاضات و مسائلی انداخته تا اینکه خداوند به او قدرتی عنایت کرده مریض را شفا بدهد اینکه التذاذ نفس است. حالا اگر در همین وقت می‌گوید به عنایت خدا من این‌طورهستم، به عنایت خدا آن‌طور هستم، به عنایت خدا وقتی که چشمم را می‌بندم همه عالم را می‌بینم به عنایت خدا هر کاری می‌توانم انجام بدهم حالا اگر خدا بخواهد این را از شما بگیرد چی می‌شود؟ مگر نمی‌گویی به عنایت خدا حالا خدا می‌گوید نمی‌خواهم، به زمین و آسمان فحش می‌دهد.

إ پس این همه عمر ما چی شد؟ این همه ما زحمت کشیدیم به کجا رفت؟ مگرخودت نمی‌گویی به عنایت خدا راست بگو دیگر، پای آن هم بایست، به عنایت خدا. خدا می‌گوید مگر من به تو عنایت نکردم؟ خب من دادم به تو دیگر یا اینکه می‌گویی خودم. می‌گوید خودم اما به ظاهر می‌گوید او، باطنش می‌گوید خودم اما در ظاهر می‌گوید «او» این به ظاهر گفتن «او» هم به خاطر چاشنی مسئله است. نه، با تمام وجود می‌گوید «من» دارم این کار را انجام می‌دهم من دارم این کار را انجام می‌دهم «من»، این حالت و جنبه برای او می‌شود بُت، برای او می‌شود مانع و شیطان.

در مکتب توحید «او» بدهد یا ندهد یکسان است یعنی انسان باید در مکتب توحید به این حقیقت برسد که او داد یا نداد تفاوتی نمی‌کند امروز می‌دهد من می‌دانم پشت این دیوار چه خبر است، یک ساعت دیگر می‌گیرد نمی‌دانم هیچ حالم نباید فرقی بکند. داد که داد، نداد نداد خانه‌اش آباد به قول مرحوم حاج هادی ابهری اگر داد خانه‌اش آباد ندادم ما ملکش هستیم هیچ تفاوت نمی‌کند، امروز قدرت پیدا می‌کند بر اینکه این مرده را زنده کند فردا این قدرت از او گرفته می‌شود نباید فرقی کند. یکی از دوستان می‌گفت من به تمام مسائل اطلاع پیدا می‌کردم تمام حقایق را می‌دیدم، قضایایی که اتفاق می‌افتاد مشاهده می‌کردم، امروز چه مرگی اتفاقی می‌افتد، فردا چه اتفاقی می‌افتد همسایه چه می‌شود؟ خاله چه می‌شود؟ عمه چه می‌شود؟ همه را می‌دیدم. می‌گفت یک روز با مرحوم آقا داشتم از جایی می‌رفتم به جای دیگر ایشان فرمودند حالت چطور است؟ خب به خاطر همین سؤال می‌کنند گفتم اخیراً من یک همچنین حالی پیدا کردم. گفتند: نه اتفاقاً حال خوبی نیست. تمام شد و رفت که رفت، هرچه فکر کردم دیدم نه دیگر خلاص، تازه راحت شدم مثل یکی از افرادی که توی خیابان دارند راه می‌روند.

این می‌شود مکتب توحید، نه او ناراحت می‌شود چون می‌داند به یک جای دیگر وصل است از جای

بالا دارند برای او این تصمیم را می‌گیرند و این تصمیم بر اساس مصالح اوست و بر اساس امر ربوبی است نه بر اساس تخیلات و بر اساس اعتبارات. آن مصلحتی که برای او الآن دارند در نظر می‌گیرند این مصلحتی که او اختیار کرده خب انسان راحت است خیالش راحت است انسان دیگر فکرش راحت است انسان دیگر دغدغه خاطر ندارد.

در مکتب توحید به دنبال اراده پروردگار می‌گردند نه به دنبال چرب و شیرین بودن این اراده، وقتی که می‌آیند منزل انسان می‌خواهند غذا بیاورند، نه غذای ما از ناحیه فلان می‌رسد یک مرتبه می‌بینند از روی هوا یک چند تا بشقاب آمد عجب! چی چی شد چه مسئله‌ای اتفاق افتاد از آن روی هوا یکی، دوتا، سه تا، حالا معلوم نیست از کدام چلوکبابی و اینها بلند شده آمده اینجا یکی، دوتا، چهارتا، پنج تا عجیب این‌طوری است قضیه!

اما شخص تعریف می‌کند به خدمت مرحوم آقای حداد رضوان اللّه علیه از نجف آمدیم کربلا شب بود همه جا بسته بود همه هم گرسنه. گفتیم خیلی خلاصه شکمها گرسنه است یکی گفت برویم آنجا حالا ببینیم فلان جا باز است، ایشان فرمودند آقا برویم منزل هر چه بود می‌خوریم دیگر ان‌شاءاللّه خدا می‌رساند دیگر. می‌گفتند آمدیم در منزل هفت هشت نفر بودیم، ایشان رفتند هرچه گشتند هیچ چیز پیدا نکردند، هرچه گشتند پیدا نکردند آخر رفتند سر یک جعبه‌ای که نان خشک‌ها تمام می‌شد نان خشک‌ها را می‌دادند به افرادی که می‌آیند می‌برند همان‌ها را بر داشتند و آوردند و سر سفره و یک قدح پر از آب کردند و آوردند سر سفره و نان‌ها را ریختن توش و گفتند: بسم اللّه می‌گفتند: همه خوردیم تا الان هم این مزه اش از زیر زبانمان نرفته درست شد! این می‌شود موحّد، این بلند نمی‌شود از بیرون چلوکباب بگیرد بیاورد بگوید بفرمایید بگوید عجب چه کاری کرد!

توحید می‌گوید هرچه توی خانه هست همان را بردار بیاور نان خشک باشد بیاور چلوکباب هست بیاور، نه اینکه نان خشک بیاور اگر چلوکباب است آن را بیاور، آن نیست نان خشک بیاور. یک حقیقت و یک راه و یک طریق در مکتب توحید وجود دارد و این بازی‌ها وجود ندارد. تمام اینها برای‌التذاذات نفس است یعنی نفس حتی ممکن است به مرض بیافتد حتی ممکن است برای انسان مرگ طفل اتفاق بیافتد ولی می‌گوید این مرگ طفل اتفاق بیافتد و من صبر می‌کنم اما مرگ فلان طفل همسایه را جلویش را می‌گیرم این می‌شود التذاذ نفس، نفس از این کارها می‌کند. خیال نکنید این به مرتبه و مقام بر می‌گردد مگر همین عمر نبود که فرزند خود را در جلوی همه به خاطر مخالفتی که با او کرده بود تازیانه زد، که بگویند عمر عادل است.

الان اهل تسنن در کتاب‌هایشان از مفاخر عمر می‌شمارند، می‌گویند ببینید در اجرای عدالت بین هیچ فردی تفاوت نمی‌گذارد و همین‌طور هم بوده راست هم بوده، اما همین عمر وقتی که آن شخص یهودی می‌آید

و از او سؤال می‌کند و می‌ماند، می‌گوید پس چرا خلافت را به علی که اهلش است نمی‌دهی؟ می‌گوید بزنید بیرونش کنید، این دفعه دیگر اگر از این حرف‌ها بزنی تو را ترور می‌کنیم. حالا آن عدالت است یا این؟ آن حاضر نیست یک ثانیه حق را به علی واگذار کند همه دروغ است، همه این کارها کلک و حقه‌بازی است برای تصدیق و تقویت نفس توست نه این که برای اجرای عدالت، اجرای عدالت اولش این است که حق را به علی بدهید تو که هفتاد مرتبه به تصریح علمای اهل سنت می‌گویی: لولا علی لهلک عمر[1] چرا حق را به او نمی‌دهی؟ تو که هفتاد مرتبه گفتی: لَا أبْقَانِی اللّه بَعْدَک یا عَلِی[2] خدا بعد از تو مرا زنده نگذارد. خب چرا حق را به او نمی‌دهی چرا حق را به او نمی‌دهی؟ پس معلوم است تمام این کارها کلک و حقه‌بازی است، این حرفها را هم میزنی برای اینکه عقب نمونی.

ما باید دقت کنیم، ببینید شوخی نیست ما باید بدانیم کدام کارمان موافق با مرامِ کدام مخالف؟ خودمان را هم نمی‌توانیم گول بزنیم، البته به مقدار توان، در این بحثی نیست. به مقدار توان نسبت به این مسئله صحبتی نیست اشکال ندارد.

پس بنابراین در مکتب غیر عرفان رسیدن به حقایق و معنویات برای التذاذ نفس است نه برای رضای پروردگار. لذا وقتی که همین افراد به مرحوم آقای حداد می‌رسیدند موحّد است همه کار می‌تواند بکند تا آقای حداد مشاهده می‌کردند می‌دیدند نه، این حالت اثری در او به‌وجود نیاورد، دست به او نمی‌زند. ولی می‌دیدند نه، دارد حساب باز می‌کند، آمده سراغ ایشان هم می‌خواهد استفاده کند هم می‌خواهد حساب باز کند، به او می‌گویند: خب چه کردی و چه بدست آوردی؟ در جواب: با توسل به ائمه علیهم السلام و همت‌مولایم علی علیه‌السّلام اسم اعظم را به ما دادند. آقای حداد می‌فرمایند: حالا به همت مولایت علی می‌خواهی اسم اعظم را از تو بگیرم؟ البته ایشان این‌جور که نگفتند من دارم اضافه می‌کنم یک دفعه بدن همین آقا شروع می‌کند به لرزش، نه نه نمی‌توانم. چرا نمی‌توانی؟ مگر نمی‌گویی به همت مولایم علی. می‌توانی نگه دار! چرا نگه نمی‌داری؟ مگر اسم اعظم به تو ندادند؟ این چه اسم اعظمی است که قدرت ندارد در مقابل هیچ کس قد علم کند، مگر با اسم اعظم هر کاری نمی‌شود کرد؟ این چه اسم اعظمی است که به قول تو که هر کاری من با این می‌توانم انجام بدهم اما در قبال اراده و اختیار این شخص ناتوان است؟ جواب چیست؟ خود رفقا باید زود بگویند: اسم اعظم در جایی کار می‌کند که در قبال خدا نتواند بیاستد، همین‌که بخواهد اسم اعظم در قبال اراده خدا قرار بگیرد اسم اعظم آنجا اسم است، اسم بالاتر است یا ذات؟ چون موحّد متصل به ذات پروردگار است دیگر اسم اعظم آنجا نقش برآب می‌شود، اینجا دیگر کاری را نمی‌تواند انجام بدهد. و ای کاش ما از این

---

[1] أورده أبو داود فی سننه بعدة طرق، ج ۲، ص ۲۲۷. (به نقل از بحارالانوار، ج ۳۰، ص ٦٨٠)

[2] مناقب، ج ۱، ص ٤٩٢. (به نقل از امام شناسی، ج ۱۱، ص ۳۲۸)

فرصت‌ها استفاده می‌کردیم، حالا دیگر شخصی دارد می‌آید و این عمل را انجام می‌دهد چرا آن نقطه بالاتر را نمی‌گیری؟! چرا به این پائین‌تر اکتفا می‌کنی؟ این را مباهات نفسانی می‌گویند؛ یعنی نفس در وجود خود حالتی می‌یابد که در قبال اعمالی که انجام می‌دهد خود را مُطالِب، احساس می‌کند، عمل انجام می‌دهم که بستانم. ریاضت می‌کشم تا چیزی بدست آورم، توسل می‌کنم تا مطلبی نصیبم بشود حالت بده بستان.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه فرمود؟: **قَوْمٌ عَبَدُوا اللهَ طَمَعاً فِی الْجَنَّه تِلْكَ عِبادَةُ التُّجارْ** عبادت می‌کنند به خاطر اینکه به بهشت بروند بهشت چیست؟ یعنی همان حورالعین و شربت و شکر نه! این هم تاجر است، بهشت یعنی رسیدن به معنویات و رسیدن به مسائلی که نفس احساس کمال در وجود خودش بکند، احساس لذت و شیرینی؛ من این را دارم شما نداری این می‌شود بهشت، این می‌شود تجارت. پس اگر نماز خواندی برای این، بدان نمازت باطل است؛ اگر روزه گرفتی برای این، بدان که عمل را برای غیر خدا انجام دادی، اگر توسل به سیدالشهداء برای رفع گرفتاری باشد بدان آن امام حسین را در محدوده فکر خودت به او توسل می‌کنی، آن امام حسینی که وجودش همه عالم وجود را گرفته خیلی با او فاصله داری. تو رفتی داری امام حسین خیالی خودت را می‌گردی، تو دست به ضریح امام حسین خیالی داری می‌زنی، نه آن امام حسینی که آن قِسمی‌است و به آن کیفیت است و تمام وجود خودش و سرمایه اش را داد، تمام زن و فرزندش را داد و تمام حیثیتش را داد که چی؟ چون او می‌خواهد، همین! شما خیال می‌کنید امام حسین تمام زندگی‌اش را داد تا خدا شفاعت کبری را به او بدهد واللَه این‌طور نبوده، خیال می‌کنید امام حسین آمد تمام این مسائل را بر خود خرید تا خدا او را صدر بهشت روی تخت بنشاند؟ نه واللَه من هم دارم می‌گویم ببینید روز قیامت هم می‌پرسیم از او می‌گوییم این‌طور بوده می‌گوید ظاهراً این‌طور نبوده چی بوده قضیه؟ قضیه این بوده «او» می‌خواهد که این عمل انجام بگیرد تمام. همین فقط همین.

وقتی مرحوم آقا می‌فرمودند این قضیه را من یک وقتی برای رفقا تعریف کردم اتفاقاً دیروز هم گفتم در یک مجلس حالا امروز هم برای شما، وقتی بعضی اشکالاتی پیدا شده بود اینجا خیال می‌کنم دارد معنایش را می‌رساند وقتی ایشان می‌فرمودند: من حاضر شدم تمام موقعیت‌ها و مراتب و کمالات و فناء و بقاء و تمام رسیدن به ولایت را بدهم در قبال اینکه این کتاب‌های من مردم را هدایت کند، حالا فهمیدید معنایش چیست؟ یعنی یک شخص از رسیدن به بالاترین مرتبه کمال هم می‌گذرد می‌گوید من این را نمی‌خواهم. اما این کتابهای من و این مطالب من مردم را هدایت کند ما کمال نخواستیم، این این‌جوری که می‌گوید نه این‌جوری است که ما می‌گوییم! خیلی مسئله فرق می‌کند. چه حالتی در نفس او وجود دارد که این‌طورخود را در مقام تسلیم در می‌آورد این چیست؟ این خودش را کنار گذاشته. می‌گوید الان رضایت الهی بر این است حالا این را اگر بنویسی به تو مقام را نمی‌دهیم، از الآن هم داریم به شما می‌گوییم. می‌گوید: ندهید. من این را می‌نویسم مردم

یک چیزی گیرشان بیاید تا اینکه آنها به یک مسئله‌ای برسند. کدام یک از ما می‌آید این کار را انجام بدهد؟ ان‌شاءاللَه همه با توفیق خدا، بنده خودم را می‌گویم ولی خب رفقا که به این مطلب رسیده اند طبعاً مطلب را دریافتند. اگر این زحمات را بکشید این کارها را بکنید این هفتاد سال رنج و اینها را ببری همه این کارهایی که انجام دادی نه، ما هیچ مقامی به تو نمی‌دهیم هیچ مسئله‌ای نمی‌دهیم ما بنده باشیم، مقام برای چه می‌خواهیم؟

این حالت حالت یک موحّد است آن شخصی که در توحید به توحید ذاتی می‌رسد این حالت را دارد؛ یعنی در وجود خود دیگر به خود فخر نمی‌فروشد، این عمل را انجام بدهم برای اینکه به این مسئله برسم. زیارت می‌خواهد برود می‌گوید منّت بر من گذاشتند مرا آوردند زیارت، نه اینکه زحمت کشیدم آمدم حالا باید یک چیزی از امام حسین بگیرم این مال موحّد نیست. حج می‌خواهد برود می‌گوید منّت بر من گذاشته شد که مرا اینجا آوردند لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ آل‌عمران، ١٦٤ خدا بر مؤمنین منت گذاشته حالا ما میرویم پیش پیغمبر می‌گوییم: ما مسلمان شدیم، چه مسلمان شدیم! مسلمان نباش بت پرست باش، خدا بر مؤمنین منّت گذاشته تا اینکه‌یک همچنین پیغمبری را برداشته آورده، خدا به این هم اکتفا نکرده سراغ پیغمبر هم رفته به او هم گفته: من بر تو منّت گذاشتم، در توحید هیچ فرقی نمی‌کند فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ آل‌عمران، ١٥٩ خیال نکنید این اخلاقی که داری و همه را به سوی تو جذب کردی و همه آمدند به دنبال تو مال تو بوده فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ فضل خدا بوده، منّت فقط مال خدا است چه بر ما چه بر پیغمبر چه بر ائمه هیچ تفاوتی نمی‌کند. در عالم توحید یک منّت قرار دارد و آن منّت منّت خداست؛ بر ما به یک قسم بر ائمه به یک قسم بر پیغمبرش به یک قسم، یک نفر بیاید در اینجا عرض اندام کند یک سر سوزن با خود بگذارد همان‌جا پس گردنی می‌خورد. حالا این می‌خواهد ما باشیم، می‌خواهد رسول خدا باشد، ما باشیم یک پس گردنی می‌خوریم رسول خدا باشد خیلی شدیدتر؛ یک دفعه آمد گفت: آن شخص آمد سؤال کرد حضرت فرمود جوابت را فردا می‌دهم. تا چهل روز وحی قطع شد،[1] کی به تو گفت من فردا می‌گویم؟ از کجا می‌دانستی فردا به تو وحی می‌آید؟ خیال نکنید این مطالب شوخی است خدا در این عبارات دارد مطلب را به کله ما فرو می‌کند که چیزی تویش فرو نمی‌رود که: بدانید در مسئله توحید برای من بین شما و بین پیغمبر من هیچ فرقی نمی‌کند هیچ تفاوتی ندارد، این حرف‌ها برای این است که ما بفهمیم. گفت فردا بیا جوابش را بگیر تا چهل روز وحی را قطع کردند هی صبر کرد دید خبری نیست خدایا برای چی گفتی؟ چهل روز، یک دور زده شد یک مسائلی پیش آمد دیدگاه عوض شد خدا گفت‌ها حالا بفرما حالا که صاف شد قضیه صفر شدی یربه‌یر شدی حالا وحی آمد حالا به او بگو. این حقیقت حقیقت

[1] بحار الأنوار (کتاب النبوّة) ج ١٤، ص ٤٢٣. (به نقل از اربعین در فرهنگ شیعه، ص ٣٧)

توحید است. این قضیه کجا پیدا می‌شود! در کدام مکتب این قضیه به چشم می‌خورد؟!

مرحوم آقا آمد این قضیه و این مکتب را ارائه بدهد، این نکته را بیاید و برای همه این قضیه را روشن کند مسئله فرق نمی‌کند چه برای پیغمبرش و چه برای ما. مکه می‌رویم مکه رفتیم چه کسی ما را در این مکه آورده؟ خدا آورده، پس چه طلبی از خدا داری؟ هیچ، طلب ندارم خدایا بر من منّت گذاشتی هزار بار بر من منّت گذاشتی که مرا موفق کردی که بیایم در اینجا در جایی که انبیا تو آمدند، ائمه تو آمدند که بدبختی خودمان را در اینجا ارائه بدهیم نه اینکه بگیریم و بچسبیم حالا که آمدیم باید بدهی، ببینید امام سجاد آن مکه را گرفت مکه‌ای که امام سجاد پیاده از مدینه نود فرسخ می‌رود با آن که ما سوار هواپیمای کذا می‌شویم بعد دو ساعت می‌رسیم یکی است؟! امام آن جور مکه را می‌رود بعد چه می‌گوید؟

**إسمعی می‌گوید: شنیدم در نیمه‌های شب یک شخصی دست به پرده کعبه آورده و دارد این اشعار را می‌خواند:** الهِی عَبْدُكَ العاصِی أَتاكَ **خدایا بنده گناهکار تو آمده اینجا.** عَبْدُكَ العاصِی **تو منّت گذاشتی و او را اینجا آوردی، نه اینکه ما این همه راه آمدیم** عَبْدُكَ العاصِی أتاكَ مُقِرّاً بِالذُّنُوب فَقد دَعاكَ **به ذنوب خودش دارد اقرار می‌کند این مکتب، مکتب توحید است.**

**امام سجاد دارد به ما راه یاد می‌دهد راه نفوذ به خدا را به ما یاد می‌دهد راه حرکت را به ما یاد می‌دهد اینجوری برو؛ به چیزهای پایین اکتفا نکن، به مسائل و تخییلات و اعتبارات و توهمات دیگران به آنها توجه نکن** وَان تَغفَر فانتَ اهل لذاكَ **ببینید چقدر قشنگ حضرت دارد می‌گوید اگر بیامرزی تو اهل آمرزشی** و ان تَطرد فَمَن یرحَم سِوَاكَ **اگر بخواهی طرد کنی کی غیر از تو می‌تواند مرا رحم کند؟ این می‌شود مکتب توحید، مکتبی که هیچ چیزی برای بنده نمی‌گذارد، هیچ چیزی که بخواهد ارائه بدهد نمی‌گذارد، آمده این همه راه را رفته خار مغیلان به پایش رفته، سرما را چشیده، گرما را آمده تحمل کرده حالا رسیده متوقعانه نه! خدایا هیچ کار نکردم که هیچ، منّت آمدن اینجا را هم تو بر عهده من گذاشتی، هیچی از تو نمی‌خواهم همین دیگر تمام شد** وَانْ تَطرُدْ فَمَن یرحم سِواكَ **این مکتب می‌شود مکتب توحید.**

پس بنابراین حضرت صادق علیه‌السّلام که می‌فرمایند: اشتغال به امر و نهی الهی دیگر حال و هوایی برای بنده باقی نمی‌گذارد تا اینکه بخواهد مباهات کند منظور این مباهات است، البته آن مباهات ظاهری یک مرتبه است اما این مرتبه که وقتی یک بنده خود را بنده ببیند کاری را که انجام می‌دهد چون او گفته بنده می‌گوید: او گفته انجام بده بسیار خوب. نهیی را انجام نمی‌دهد چون او گفته، خود را در دست مولا رها می‌کند ول می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که برای دفن سلمان در مدائن آمدند مردم حضرت سلمان را در قبرستان برده بودند و گذاشته بودند حضرت سلمان گفته بود که وقتی مرا در قبرستان می‌گذارید دفن نکنید شخصی

می‌آید او متصدی دفن من خواهد شد. بدن حضرت سلمان را در قبرستان گذاشتند یک مرتبه دیدند شخصی سوار بر اسب یا قاطر دارد می‌آید یک شخص عربی آمد پایین و گفت سلمان از دنیا رفته تسلیت داد به افرادی که در آن طرف بودند بعد مشغول کفن و اینها شد. امیرالمؤمنین آن موقع در مدینه بودند برای این مسئله‌آمدند و وقتی مراسم کفن که تمام شد خاک را ریختند امیرالمؤمنین دو خط شعر با دست خودشان روی خاک‌ها نوشتند که الآن هم آن دو خط را بر سر بعضی از سنگ‌ها می‌آورند که این است:

وَفَدت عَلَى الْكَرِيمِ بِغيرِ زادٍ **آمدم وفود کردم وارد شدم بر شخص بزرگواری بدون زاد، هیچی توی دستم نیست** مِنَ الْحَسَناتِ وَ الْقَلْبِ السَلِيمِ **آن زاد چیست؟ آن عبارت است از حسنات، مگر خودشان نمی‌گویند دنبال حسنات بروید، مگر خودشان نمی‌گویند دنبال قلب سلیم بروید اما این حسنات حسنات دیگر است، حسناتی که می‌آید و دل را مشغول می‌کند، قلب سلیمی‌که می‌آید و قلب را زنگار می‌کند این منظور است. آمدم بر کریم در حالتی که هیچ عملی انجام ندادم کدام عمل؟! نماز نخواندی جناب سلمان، آن توفیق داد خواندم اگر توفیق نمی‌داد نمی‌خواندم. روزه نگرفتی جناب سلمان! چرا ولی آن توفیق داد پس من نکردم. انفاق نکردی! کردم ولی آن توفیق داد اگر نمی‌داد من هم انفاق نمی‌کردم. این کار رو نکردی آن کار را نکردی! پس من هیچ کاری نکردم بسیار خب! پس حالا آمدیم سراغ کریم و هیچ کاری هم انجام ندادیم** مِن الْحَسَناتِ وَ الْقَلْبِ السَلِيمِ.

**وَ حَمْلُ الزّادْ اقبح كُلِّ شَيءٍ اذَا كَانَ الوُفُودُ عَلَى الكَرِيمِ** حمل زاد بدترین چیز است وقتی که انسان برود به یک مهمانی بزرگی کیسه غذا را هم با خودش بر دارد و ببرد این زشت نیست؟! دیگر بالاترین اهانتی است که انسان به آن شخص صاحب خانه انجام می‌دهد حالا این سلمان رفته در آنجا در این مرتبه رسیده، امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: این سلمانِ ما این‌جوری است؛ صفر صفر شده و رفته یعنی هیچ چیزی برای خودش باقی نگذاشته به اندازه سر سوزن برای خودش حساب باز نکرده، تمام امانات را به صاحب امانت سپرده خالی والسلام آمدیم، هر چی به ما پول داده بودی به حساب ما داده بودی همه را برگرداندیم چقدر پول داری؟ هیچی نداریم اگر یک پیراهن و شلوار هم به ما ندهید آن را هم خلاصه با همین، آمدیم هیچی ما نداریم به این کیفیت. باید به اینجا رسید لذا امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: عبد آن کسی است که در مقام بندگی در نفسش چیزی را احساس نکند این می‌شود عبودیت.

ان‌شاءاللَه خداوند به همه ما توفیق عنایت کند البته مطلب راجع به این قضیه باز قابل استدامه هست اما با اجازه رفقا برای جلسه بعد که احتمالًا به تأخیر خواهد افتاد به عبارات دیگر می‌پردازیم.

اللَهمَّ صلِّ عَلى محمَّد و آلِ مُحمَّد